

یک جرعه آب  
یک جرعه سراب

# یک جرعه آب یک جرعه سراب

س. سادات

تهران - ۱۳۹۰

به نام خدایی که اندیشه و اندیشیدن را آفرید  
تقدیم به بهترین پسر خاله‌ی دنیا،  
اولین و آخرین عشقم، همسر عزیزم، کیوان.

سرشناسه	: حسینی، سمیه سادات
عنوان و نام پدیدآور	: یک جرعه سراب یک جرعه آب / س. سادات.
مشخصات نشر	: تهران، نشر علی، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۸۹۶ ص.
شابک	: 8 - 105 - 193 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا.
موضوع	: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	: ۷۱۳۸۹ ۵۴۴۳/س۹۶۶۳/۲۲ PIR۸۰
رده‌بندی دیویی	: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۱۶۴۹۷۶

نشر علی: خیابان انقلاب - خیابان روانمهر، شماره ۱۳۶

تلفن: ۶۶۴۹۱۲۹۵ - ۶۶۴۹۱۸۷۶

امور شهرستانها ۲۷ و ۲۶ ۶۶۹۶۷۰

## یک جرعه سراب، یک جرعه آب

س. سادات

ویراستار: مرضیه کاوه

چاپ اول: بهار ۱۳۹۰

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: گلبن

صحافی: صدف

نمونه‌خوان اول: آرزیتا حسن‌نوری

نمونه‌خوان نهایی: سپیده شفق‌نژاد

طرح جلد کانون تبلیغاتی شیوا

مدیرفنی چاپ امیر حسن‌نوری

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 978 - 964 - 193 - 105 - 8

آدرس وبسایت: [www.alipub.ir](http://www.alipub.ir)

آدرس پست الکترونیک: [Info@alipub.ir](mailto:Info@alipub.ir)

## مقدمه

هر هوایمایی برای رسیدن به اوج، محتاج حرکتی آرام بر روی پهنه‌ی باندهای فرودگاه و سپس پرواز و اوج گرفتن است.

### پس:

اگر به دنبال داستانی هستید که از آغاز در اوج باشد،  
همسفر قصه‌ی من نیستید!!

با سپاس از راهنمایی‌های عزیزم، محمدجواد گودرزی.

صدای خنده‌ی دخترها فضای خانه را پر کرده بود. طوبا دستکش ظرفشویی را از دستش درآورد و با صدای مادرا نه گفت: الهی همیشه شاد باشن و صدای خنده‌هاشونو بشنویم.

ترلان آخرین بشقاب را با دستمال خشک کرد و گفت: آره، اما یه کمی ملاحظه هم خوبه!

طوبا با لبخند پرسید: ملاحظه واسه چی؟

ترلان روی صندلی نشست، دستمال را روی میز نهاد و گفت:

ملاحظه‌ی بزرگ‌ترا. انگار نه انگار که باباهاشون خوابن!

طوبا که مشغول چای ریختن برای او بود گفت: ای خواهر! یه روز تعطیل که بیشتر ندارن، بذار شاد باشن، چه ساکت، چه شلوغ، این باجناقها مدام چرت می‌زنن. اصلاً بهتره بیدار باشن، مثلاً دور هم جمع شدیم که دلمون وا بشه. یه روزم که خونه هستن، خوابشون نصیب ما می‌شه!

ترلان جرعه‌ای چای نوشید و گفت: چی بگم؟ حرف حق جواب

نداره.

طوبا آستین‌هایش را پایین کشید و در حالی که دکمه‌های مچش را

می‌بست گفت: چه خبر از شهرزاد؟

— خوبه، مشغول درسه، بچه‌ام طفلی، وقت سر خاروندن نداره...  
درس‌هاش سنگین شده و نمی‌تونه بیاد. تو فکرم که من برم پیشش. برای  
امتحان‌ش که حتماً می‌رم، نمی‌خوام گُشنه بمونه.

طوباً خندید و گفت: گشنه واسه چی؟

— آخه وقتی مشغول درس می‌شه دیگه حواسش به خورد و خوراکش  
نیست. به خودش نمی‌رسه.

طوباً ابرویی بالا انداخت و گفت: دکتر شدن زحمت داره دیگه!

ترلان از جا برخاست و در حالی که از آشپزخانه خارج می‌شد گفت:

برم سراغ بچه‌ها...

— آهان، یکی دیگه... یه مورچه افسردگی می‌گیره ازش می‌پرسن چرا  
این جور شدی، می‌گه هفت سال عاشق یه مورچه سیاه بودم بعد از  
هفت سال فهمیدم چایی خشک بوده!

صدای خنده‌ی دخترها دوباره بلند شد. فرانک اشک‌هایش را پاک  
کرد و ستاره در حالی که با خنده، گره‌ی روسری‌اش را محکم می‌کرد  
گفت: هرچند خیلی لوس بود اما نمی‌دونم چرا این قدر خندیدم؟

فرانک گفت: آخه مامانت، زیادی زعفرون توی پلو ریخته بود... بعد از  
نهار تا حالا، اون قدر بی‌خودی خندیدیم که دلمون درد گرفته!

سارا گفت: خیلی هم جوک‌های جالبی بودن...

ستاره با بدجنسی گفت: اتفاقاً همشون تکراری و قدیمی بودن.

فرزاد ابرویی بالا انداخت و گفت: آره حُب!! تو که راست می‌گی!؟

ترلان که شاهد گفتگوی آن‌ها بود، جلو رفت و گفت: چه خبره، خونه  
را گذاشتین روی سرتون!؟

سارا لبخند به لب گفت: تقصیر فرزاده... امروز بانمک شده!

ترلان با شوقی مادرانه به فرزاد نگاه کرد و گفت: بهتره بگی فرزاد

خیلی شیرینه.

فرانک گفت: آه... آه... فکر نکن، فرزاد یه شیرینی خامه‌ای بزرگ باشه!

ستاره با شیطنت همیشگی گفت: من که دیگه لب به شیرینی نمی‌زنم!

وووی... آی ی...!

سارا گفت: به نظرم نمک این شیرینی یه ذره زیاده!

فرانک و ستاره خندیدند و ترلان با طعنه گفت: معلومه که

هیچ‌کدومتون شیرینی دوست ندارین و الان شما نیستید که این‌جایی و

مگسانند گرد شیرینی که از خنده غش کردن!

خنده از صورت هر سه محو شد. سارا که توقع شنیدن چنین حرفی را

از خاله نداشت، دلخور به فرزاد نیم‌نگاهی انداخت. فرزاد گفت: مامانی،

این چه حرفیه؟

ستاره سریع برخاست و گفت: کیش کیش مگسینا! الان با مگس کش

می‌ریزن روی سرمون...

ما که وزوزکنان رفتیم!

فرانک هم متعاقب او از جا بلند شد و رو به مادرش گفت: همیشه ضد

حالی مامان!

ترلان با اخم گفت: خیلی بی‌ادبی فرانک!

اما او رویش را برگرداند و همراه ستاره به حیاط رفت.

سارا که حالا ایستاده بود، رو به فرزاد گفت: ببخشید مزاحم شدیم...

و به آشپزخانه رفت. فرزاد با ناراحتی به پستی تکیه داد و گفت: مامان

جون، چرا همیشه یه کاری می‌کنی که جمع ما به هم بریزه!؟

ترلان با قیافه‌ای حق به جانب گفت: اولاً اصلاً چنین قصدی نداشتم

این سه تا خیلی حساس و لوسند که به خودشون گرفتن، من فقط شوخی

کردم، دوماً چه معنی داره سه تا دختر دور تو بشینن و هرّ و کِرکنن؟